

از صمیمیت جان آمده ام
جای اندیشه و احساس نیاز
همان آن جا که همه عاطفه ها
ایستادند به نماز

*

بر سرم ریخت تگرگ
و شکوفه های باطل همه ریخت
به سر افرازی یک کاج بلند
نفس سبز ملانک آمیخت

*

فصل پیدایش چند سیب درشت
که می افتاد به دامان دعا
مست یک رایحه ناب شدم
که فرو ریخت به دامان خدا

*

سر تعظیم نهادم به سکوت
صحبت از سجده و سجاده نبود
هم هستی من رایحه شد

چون نهادم سر خود را به سجود

...